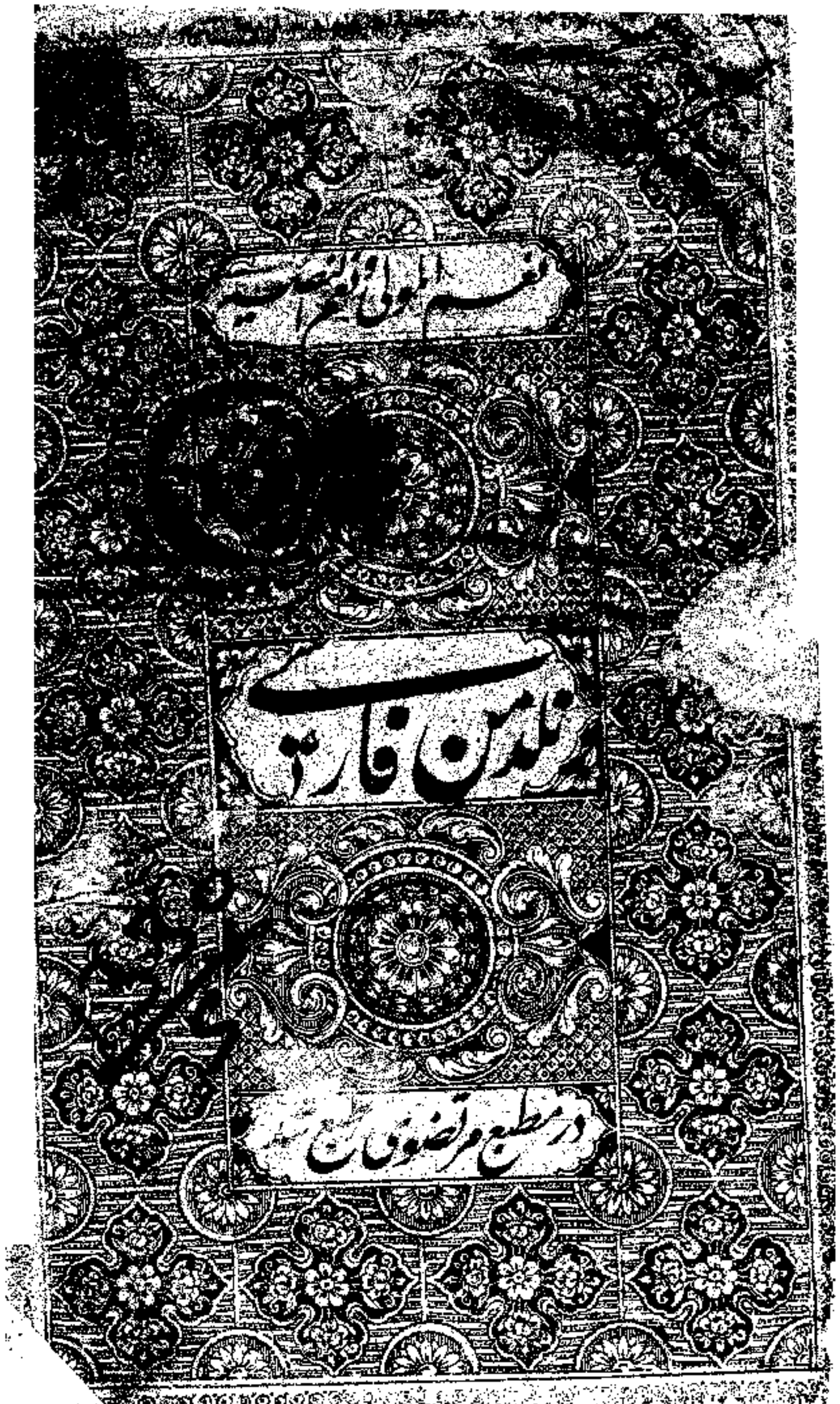


نظامن فارسی. [مثنوی]

فیضی



حادثه بقدم کی بر در راه
 بهوده مزن پیر خیالی
 آن نقش که دایش نمونه
 و طعم چه کند بهست تحقیق
 راه سخن چوپای سندان
 می از تو دلیل در قدیم
 است صفت صفت گرفته
 اگر دیده نظر کند بداند
 جز تو بیدیده دید نتوان
 مالش نبود به چشم بیانا
 آن نور کرد و دیده بار است
 لطف تو چو بانگ بر قدم زد
 در قهر کنی وجود زین سو
 نابود جهان بودش است
 سبحان الله خدای چون

مراد علم در صورت و سوار
 نشان ز کعبا و پر تو ماه
 بر کوس لب زبان و دلی
 گشایش زده فعل و از گونه
 دریا شده میمان ابرق
 مساز بیاسی لب و دندان
 وی از تو حدیث سرید یوا
 حیرت ره معرفت گرفته
 مفرگان زندش طباخچه بر
 بارش به نظر کشید توان
 گین می بگد از دانه سنا
 مفرگان گسل نظر گداز است
 در بطن عدم وجود دم زد
 از پشت عدم بر آورد رو
 ملک عدم و وجودش است
 از چون و چرای عقل بیرون

کلمات و عبارات در حاشیه بالایی که به صورت عمودی نوشته شده است.

کلمات و عبارات در حاشیه چپ و راست که به صورت عمودی نوشته شده است.

حاشیه چپ شامل کلمات و عبارات عمودی است که به نظر می رسد تفسیر یا توضیحی بر متن اصلی باشد.

حاشیه پایینی شامل کلمات و عبارات عمودی است که به نظر می رسد تفسیر یا توضیحی بر متن اصلی باشد.

سوره توحید
 تو که را در این عالم
 خلق کردی و در این عالم
 زنده گردانیدی و در این عالم
 حیات بخشیدی و در این عالم
 مرگ بخشیدی و در این عالم
 قیامت برپا گردانیدی

یعنی از الماس سخت بر چیزی نیست
 که از آن یا قوت و غیره گرفته کرد
 و سرب با هم از زیر آن آن است
 و علامت الماس است و این کتبی
 جمله از حکمت است تا سوت دنیا
 خیزد و این طاس آسمان است
 و قطره خون آسمانی است که در
 بخال جدید واری در این عالم
 از مقام تکون است و این استخار
 محبت قلب که یعنی گردیدن
 و درجه ششم است پس که در کم
 امری فرار گیرد و الله اعلم
 قول که ای سحرش آه یعنی از هر
 نشان قدرت تو بود است محک
 این سلسله نسی و بی همه اشاره
 نظام و قدرت و غیره ما همه تقاضا
 معول که در تشریح شده در مقام
 جمع که لا وجود الا الله گفته اند
 بن مقامات را اولی است باید که
 بعد از آن است قول که سحر یعنی
 معنی استی قطره بزنج مشعر
 آنقدر است نظر حقیقت در دنیا
 است چه بدیش چهار آن است
 چنین است علی کسبی محیط وسیع
 الماس در این عالم است و در هر
 کسره موجود است و گفته اند که در
 است قول که سحر یعنی سحر است
 قطعه بند است ای در مقام اطلاق
 که جمله کائنات در علم الهی بود
 کسی که قدرت بود و بنا بود آن
 جهان است و این است از هر
 نوحه زبان سخن است
 که در دیده میگردید است قول که

سوره توحید
 تو که را در این عالم
 خلق کردی و در این عالم
 زنده گردانیدی و در این عالم
 حیات بخشیدی و در این عالم
 مرگ بخشیدی و در این عالم
 قیامت برپا گردانیدی

این سلسله نسی و بی همه اشاره
 نظام و قدرت و غیره ما همه تقاضا
 معول که در تشریح شده در مقام
 جمع که لا وجود الا الله گفته اند
 بن مقامات را اولی است باید که
 بعد از آن است قول که سحر یعنی
 معنی استی قطره بزنج مشعر
 آنقدر است نظر حقیقت در دنیا
 است چه بدیش چهار آن است
 چنین است علی کسبی محیط وسیع
 الماس در این عالم است و در هر
 کسره موجود است و گفته اند که در
 است قول که سحر یعنی سحر است
 قطعه بند است ای در مقام اطلاق
 که جمله کائنات در علم الهی بود
 کسی که قدرت بود و بنا بود آن
 جهان است و این است از هر
 نوحه زبان سخن است
 که در دیده میگردید است قول که

سوره توحید
 تو که را در این عالم
 خلق کردی و در این عالم
 زنده گردانیدی و در این عالم
 حیات بخشیدی و در این عالم
 مرگ بخشیدی و در این عالم
 قیامت برپا گردانیدی

گروی ز هزار سکه گل پر
 تو غازه کشتی بچپه گل
 از حکمت تو بجان ناسوت
 هم از تو درین مردین طاس
 هر مرغ که در داین گلستان
 هر قطره خون درین دل تنگ
 ای جوش هزار زمره تو
 روانه نهفتی و پدید
 سحر است اگر حقیقت او گرا
 آنجا که دو کون صید او بود
 اندیده که دیدش اسکارا
 در نیت چنین شکر و سحر است
 با جان طپیده چون کمر آه
 و آنم که چه طرف بند و از آب
 گدازشته بره سلامت

سوره توحید
 تو که را در این عالم
 خلق کردی و در این عالم
 زنده گردانیدی و در این عالم
 حیات بخشیدی و در این عالم
 مرگ بخشیدی و در این عالم
 قیامت برپا گردانیدی

والتوراة... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن...

والتوراة... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن...

بالحق... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن...

والتوراة... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن...

والتوراة... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن...

والتوراة... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن...

والتوراة... والقران... والكتب السماوية... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن... والاحكام... والسنن...

با شکر و عیبی از خواجه که بعد از این
 خواب بر او آمد و حمد او تعالی در تویت
 تجلیل بشکرت قدم تهنیت و سوره ششم
 فی التواریخ مشهور فی الاقبالی و قوله
 نوشتن این یعنی اول اول در آخرت که مخلوق
 شد بر عرضش و بعد از آن جایی که جلالت
 می شود و هزار صبح و روزگار که از
 کمال شرفی چون جوی جوید جودت
 ظهور آورد و بین اسلام کمال با
 گوید و کرد و رسد آفتاب طلوع کرده
 در عالم آینه که در این خوابان نوشته
 روشنی یافتی و تو را آینه طلوعش
 طلعت بالفتح صورتش کسی تابان
 روی سید کرد و درینچه سوراخ
 قطر آن که در همه شب لادت آفرینند
 روز روشن و در آینه ملاحظه که شکست
 صل جروت عالم صفات خیا و فکر
 عالم طاک و دلاهور عالم ذات است
 دنیا و قول بود در جهان آن توئی
 و خارج نمی از برود جهان در کار
 نداشت عرفی که حقیقت بوده پر بار
 اصل حقیقت حده که با آن نویسی
 ساسن لیاقا عدم غرض و در خط نظر
 اصل حقیقت در با اعتبار ظهور
 کورت کم کرده و خلاصه بود
 شکر کرده و نور او خنده آفتاب
 در آن صورت که در این کتاب
 در آن صورت که در این کتاب

از آن که در این کتاب
 در آن صورت که در این کتاب
 در آن صورت که در این کتاب

<p> او در مانند بر زمین ناف سخت نداشت سیلیمان صالح تا شیده نماند خوش موسی که گشاده دیده بر طور عیسی که از نوید میگفت نورش چو بر آسمان علم زد سبحش و مید عالم افزود زان پیش که پائید برین کیش چون ظننه اش بعالم افتاد آفرینت چو شمع نه قبیله این طلعش قطره سوز سر چشمه فیض کرد در آیش ده عقل چو سراج منظر صور جروت آشیا نشین پاک من ملک است شش نوا </p>	<p> کو بود که سوان ره باف کو بست بابر و باو پیمان کو بستنی چرخ راند و پیش میدید عیار را پیش از دو دم میرود و گدراه میرفت روزش هزار صبح و غیرد پیش بصدا آفتاب شد رو بی بود یکا هواره عرش عالم همه بر سر هم افتاد کرد در دو عالمش فستیده برخیز در بد برقع روز پیشانی صبح سجده گاهش بچرخ طراز سبزه او نام ملکوت آتاش یکجا که او است نه صدف </p>
--	--

از آن که در این کتاب
 در آن صورت که در این کتاب
 در آن صورت که در این کتاب

کمال از دست خدا چه جانی آرزو
که برین وقت دیدم چه در و شنیدم
آنچه شنیده ام بگویم طوطی سخن
ذات معارج مرتبه پیداست که نشا
حق مژده از پهل خیا صد بجای ما
اینها باشد با ایما بنا نهادن علم
آفریند قاجار معنی گوشه این تیشه
خوس نیست مگر نشسته قیامت یعنی پور
عش او حضرت شب معراج فرق بود
گوشه گمان بود با کم آنان که سکه
ادنی مرتبه علم آفریند و خطا
وزیر نظام طلعی پیدا کرده چهار گوشه
تاج بیستی ادنی توره نشسته آفر
سایه در شش منی صبح دوم آنکه
سیاحتی حال آفرین بود که شکا
نام طلعت در آفریند و درین شب
تشبیه داده اثبات حال بر میان
یعقوب زبانی از فروغ جاوید
ای آفریند که محیط عالم است
معصوم تا طبع کریمش نوره
زنها صلیح المصلح فی الزمان
بگویم طبعش از ما شنید منی حامل
جلا است بر صد یعنی سلطان
بارد آفریند فروز بود سیک
کمال از دست خدا چه جانی آرزو
آسانی جبارت از ذات آفریند
در احوال غیر و تشبیه غیر نام

سلطان بر سر آسمان
در فراز آسمان
بنا و دران بلند نهادن
بنا و دران بلند نهادن
بنا و دران بلند نهادن

چون در آفریند
چون در آفریند
چون در آفریند
چون در آفریند
چون در آفریند

سلطان بر سر آسمان
در فراز آسمان
بنا و دران بلند نهادن
بنا و دران بلند نهادن
بنا و دران بلند نهادن

هم شمع به عقل تا راه در چشم تار جلوه کاش خورشید از دوریم گشته از بر یقین ده گمان را طلش حبد معراج عین پوشیده بپیران خرا عین بگذر آشته در مکان مکانرا	هم عقل بشمع آب و آده افواج غمزه گشته کور را سه اول از دوریم گشته آفرینده از فلک گمان را اوناش قیام قاجار عین از اطلالی حسیخ نانا به چیده پای آسمانرا
--	--

وله

هنا بپیشی چو صول مهر رشته به پر تو اسب نایان فلک فروغ جاوید بگفتش نصیب فرغ عالم شامش که گل حبه نموده	بروز کشید پرده نور نور ازین خال او سیاهی زانسان که ز شیشه تاب شد آبستن صد هزار نور ز صبحی به بندار و گشوده
--	--

چون در آفریند
چون در آفریند
چون در آفریند
چون در آفریند
چون در آفریند

زین شوق در آساق گنجد
چون چرخ بر کشید جا به
چون رفت عیان احتیاجش
با عشق صدای شوق ردا
در مرحله امس بزمش
چیزیل تختیش سرایان
اول چو گشاد در خرامش
آمد سیر قیام آو اب
دیوار و درشس شو کرد
تا زرم درون بنهد قدم را
جلاب کفایتش بر سجان
برو امن اگر شست خاشاکش
ز آنجا که زمان بکار او بود
ارواح همبستانان میدند
اقتاد سجد در مقدس

در دانه جهان نه کنجیب
هم منطقه بست و هم عامه
گرفت عنان شد سوگوش
در راه طلب پیوسد داد
صدیق صراط مستقیم
این چه نیمه رقم کباب سابان
اگهیخت به سجد احرامش
سبز بر کعبه از و چو محراب
شکرانه این درود کردند
ز سیر گشته شد خسته ترا
تا کعبه جایی خویش بر خاشاک
از واسن کعبه کرد پاشش
اصی دو بین مقام او بود
در ساحت قدس صفت کشیدند
او پیش صفوت انبیا پیش

در دانه جهان نه کنجیب
هم منطقه بست و هم عامه
گرفت عنان شد سوگوش
در راه طلب پیوسد داد
صدیق صراط مستقیم
این چه نیمه رقم کباب سابان
اگهیخت به سجد احرامش
سبز بر کعبه از و چو محراب
شکرانه این درود کردند
ز سیر گشته شد خسته ترا
تا کعبه جایی خویش بر خاشاک
از واسن کعبه کرد پاشش
اصی دو بین مقام او بود
در ساحت قدس صفت کشیدند
او پیش صفوت انبیا پیش

در دانه جهان نه کنجیب
هم منطقه بست و هم عامه
گرفت عنان شد سوگوش
در راه طلب پیوسد داد
صدیق صراط مستقیم
این چه نیمه رقم کباب سابان
اگهیخت به سجد احرامش
سبز بر کعبه از و چو محراب
شکرانه این درود کردند
ز سیر گشته شد خسته ترا
تا کعبه جایی خویش بر خاشاک
از واسن کعبه کرد پاشش
اصی دو بین مقام او بود
در ساحت قدس صفت کشیدند
او پیش صفوت انبیا پیش

در دانه جهان نه کنجیب
هم منطقه بست و هم عامه
گرفت عنان شد سوگوش
در راه طلب پیوسد داد
صدیق صراط مستقیم
این چه نیمه رقم کباب سابان
اگهیخت به سجد احرامش
سبز بر کعبه از و چو محراب
شکرانه این درود کردند
ز سیر گشته شد خسته ترا
تا کعبه جایی خویش بر خاشاک
از واسن کعبه کرد پاشش
اصی دو بین مقام او بود
در ساحت قدس صفت کشیدند
او پیش صفوت انبیا پیش

در دانه جهان نه کنجیب
هم منطقه بست و هم عامه
گرفت عنان شد سوگوش
در راه طلب پیوسد داد
صدیق صراط مستقیم
این چه نیمه رقم کباب سابان
اگهیخت به سجد احرامش
سبز بر کعبه از و چو محراب
شکرانه این درود کردند
ز سیر گشته شد خسته ترا
تا کعبه جایی خویش بر خاشاک
از واسن کعبه کرد پاشش
اصی دو بین مقام او بود
در ساحت قدس صفت کشیدند
او پیش صفوت انبیا پیش

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 این کتب در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیا و طب و نجوم و ریاضیات و سایر علوم و فنون است
 و این کتب در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیا و طب و نجوم و ریاضیات و سایر علوم و فنون است
 و این کتب در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیا و طب و نجوم و ریاضیات و سایر علوم و فنون است
 و این کتب در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیا و طب و نجوم و ریاضیات و سایر علوم و فنون است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

چون فتنه از بهشت روان
 بزود سواد کفر ز پیام
 سیاره همه چون تپش
 گردنشان را آفرینش
 از جنبش او همه زانها
 با وسعت ظرف چون کریا
 زان گنبد گنبد کرد
 رخس طلب از حد جبهت اند
 چون قافله جهات پی کرد
 پس او چو عرصه جبهت را
 پس ماندوران آد و تنگ
 پس نازل و ابد عیان بد
 از هستی جبهت نور سنا و ج
 دید آنچه عقل در نگنجد
 بشنید رخ کلام قدس

از ظلمت کفر است کیوان
 بر بهشت دشان نور اسلام
 پر چرخ ثوابش گذر شد
 خواندند خطبات و نیش
 در روی همه رقص آسمانها
 با سواد ولی چو اهل بیان
 چون جبهت وی بر زیر کرد
 در راه محدود جبهت مانند
 یک مردم در جهان حجاب علی
 دریافت حوائلی است را
 جبریل عجد نزار فرنگ
 در عشق بدل جهان جان بد
 صد جلوه فراز بهشت بود ج
 در دایره نظر نگنجد
 آورد با پیام قدس

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دشازی مرغ آهسته کن از نکتہ علم بساہ برکش	روشن ازین سخن سخن کن صوتی ز بیج شاه برکش
گلشنان صلح عالی بر اکلیل شسو بارقه نیت اختر بود	حضرت خدیو اگانی ناصیه مظفر جلال الدین اکبر بسطامه جلالت
صهی بغیر روع و گشتان روشن چو چین صبح بزم بگرفت از ان فروغ و آلا	بگداخته شب بر بوشانی فیض از درو با هم خرج بزم دامان سپهر نور پالا
دریای غضب موج در موج بزد بر سفید فیض بزم بر بسته فلک طراز و آلا	خورشید ظهور اوج در اوج چون بر سفید قطره در بزم بر داشتند روز سر پالا
افتاده کرانه تا کرانه از نور صبح شب ز دانی از فیض فشان گل بر بام	صد جوش خروش زمانه بدمشع بدست و شانی خورشید ز رخ و شاه از بام
آن گل که از و بروز کاران من ده نقش ساوکی راه	در روزی بگردد بهاران دل بسپهر سفیده سحرگاه

چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام
چون در انتظار ایام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لام و استعمال در بی ماه شاه
حضرت فخریه خانم بی بی
سید علی قاسم
اصحاب
مصطفی
لحم
نور
میرزا
غریب
میرزا
طاهر
میرزا
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی

در این کتاب که در این کتاب
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر

تندرستی ستماره و ماه
شاهنشاهی بارگاه
سلطان خلایق سیف
هم دولت از عبودیت ناران
ان کسب بدین دولت آیین
بر بیان نظر ابوالمظفر
والش زشتی طلسم
برتر ز خاں محض و ال
از رفعت این خستد اتفاق
هم سکه از و سپهر مایه
زین سکه که زد بفرخی حال
جمعه عدل خط جیدش
اقبال طراز ملک بی یافت
در و هم سپاید از سترکی
در باره آسمان سیر
کلمه شد حدیث شهنشاهی
او زنگ نشین شکت آدم
پیرخت خلیفه بن حلیفه
هم دین نشاط سر فرزان
فرخنده جلال دولت دین
یمنانی مان شاه آگب
ناشن جلال اسم اعظم
ما کبر شانه نعالی
سبز زده پای بفرق محراب
هم خطبه از و ملت پایه
وزیر بگرفت ناشن اقبال
مغز موده
نه دایره حلقه انگینش
کین خطبه سکه و نگین یافت
در عقل تکعب از زبیر کی
ناموس و گون است او

در این کتاب که در این کتاب
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر
از جمله تفصیل جامع
در بیان و تفسیر

لا و استعمال در بی ماه شاه
حضرت فخریه خانم بی بی
سید علی قاسم
اصحاب
مصطفی
لحم
نور
میرزا
غریب
میرزا
طاهر
میرزا
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی

نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی

نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی
نور
میرزا
فخریه
خانم
بی
بی

در گوش ز پرده درسی نمی نهد پرده
 در می هم بران نظار چشم عشاقی است
 هم سازد و در در کفر جلا بر سنگ
 و خود پنهان شدن هم نمیکند در
 قوی بودی افاق به خستین کنار آسمان
 سنی پنهان آنگاه چنان تابان
 بود که خورشید در آن چهره خود دیدن
 روزی که چرخ بگردید در سوی موس
 پنهانده اند اعلم که نوید و آینه
 کلان خستین او شد در روز و او
 و هفتاد و شش ماه و چاه سیاه
 از آن سیاه که در شاه قوی
 قوی با کوه پنهان آنگاه که کنده از
 زر کمان خاک می خورد و تا زانست
 بر نهاده که موسمی بر زرد آینه قوی
 انداخته سید در مصلحت است
 در خفا پنهان طلعت شب بر سیاه
 کلیم گاه در ده خوک که سقلم به قلم
 خفتند تا ز نام گمانی در علم
 و ام سندان و سقلم گمانی در علم
 ساینه تب به قول چهره سندان
 مقدّم که سطرلاب خفتند سطرلاب
 یعنی خیاچهار سطرلاب ز رفاه
 شمشیر سوزن زوی در ذال رفاه
 نقاب من توان زشتی که حکم
 خاتمه بود در تاب منورانی توان
 روان سطرلاب منی سطرلاب

در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده

تقریب تریب بین افسانه افسون پرورد که حروف آن دل

شب خوش است معانی آن با نسیم صبح هم آغوش

<p> رخساره شی چو آه شب خیر در راه سری چو در پستان از جوش طرب مانده سیراب آب روی اقیق که شده نه شسته بخدمت فروغ جاوید قرآن میوز مهتاب مهتاب شبیل خاک شوی انداخته ماه نعل سیمی می بخت هوا طرب افاق فرخنده می خسته حالی آسوده روان مرغ دماهی بن در جهم نشسته </p>	<p> چنانچه نه نور لب زیر در پرده دری چو بهر چندان بالقر نظر زمین ز مهتاب افلاک صدای نوز داده آستین روانای خورشید چون گوز که سم و چاه سیاب ز ردا بروک خال کون رفقه زرین نسیم کلمی می بست ضیا چو نسیم عشاق در طبع زمانه اعتدالی چون دیبر عهد با دوشاهی فرکان بخلا شعل بسته </p>
---	--

در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده

در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده
 در چشم و نگاه و در دیده

شاهزاده شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان
 شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان
 شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان

شاهزاده شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان
 شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان

پا از مره چون بره نشاوم
 چشمی که بره گذار کردم
 گردم بهوای مجلس شاه
 تابنده دری چو چشم پنا
 بر روی من آسمان باز
 خاکش چون بوبه ساران
 هر دره ز رسته باوشاهی
 در پیشگه من بندت دید
 زین ز بگذشت پیش رفتم
 خود را قدری خود شنیدم
 رخشنده دری مقابل تخت
 بگذشت ازین در اوب نیز
 من دم و دل من تکاپوی
 دل گفت من که آنچه راه آ
 که چرخ بگویم او و گریست

به هر فرقه منشی نهادم
 چشم و گرش نثار کردم
 با چرخ کبک با بوسن رگه
 رفت سکن سپهر پنا
 باد که کسب با هم آواز
 در زمین بین ناهیداران
 عیانت بهر تو الهی
 او بخت آسمان چو زنجیر
 و انجا نفسی خویش رفتم
 زان در بدر و گریه رسیدم
 در یوزه گرش بلندی سخت
 گوین گداشته بد پلیر
 من با دل من سخن گوی
 وین کعبه که امشب که گاه آ
 در چرخ شکوه این قدر نیست

نشان ما فدا شد چون سوهار با
 رونق در سینه است ۳۳ توله
 زده آدمی در هر طرف آن خاک نور
 الهی تابان لوزار سلوه و جبهه شاهی
 چه سلاطین سل الله باشند پس فر
 شان زمین بجای می باشد از رتبه گر
 چرخ آه یعنی اگر گویم که این رگه آسمان
 و چیزی که نیست در خاک این زمین
 که با گو گویم که چرخ در گدشته سالها
 آن بهستان زمین هم نماند رتبه ار
 به توله گفته آواز چه بهر است
 دل خود یعنی این بر گاه چنان مل
 است که بر بام ملک فتم بلند می او
 دیده پایم لغزیده است قولان ازای
 نسکی کردل من این تمل از شرف
 ملی شد و از توله و خسرو و آه های
 رسی تو یعنی کاف مالای کا بد نشی
 بیانید و خیر بر و ریح بره و در بیت
 آینه کل ز زنده و توله شاهی آه
 بساط مایه تابی بر توماه و نیز نام چا
 معون لطافت بر اولقط بساط
 اینچنان نظر منی را چه بر روشن نشد
 گوهر آهش معنی طبیعت ما ضیا
 سفار با گریگی و لطافت گوهر نشا
 دار خلقت آواز نور و سلسله رسا
 در و معانی غنچه و انوار کاشاد آه
 دکاش کاش نیست زهر در ستن
 کاش کاش نیست زهر در ستن

شاهزاده شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان
 شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان شاهزادگان

صفت او در روز جزای که در آن روز همه آسمان
 در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان

آنست که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 آنست که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 آنست که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان

<p>سپید سوزی از سجده حلالی بهره دادم نزدیک آسمان نشستم و پله من تا نها شد تنگ هر سوخته نظارگی بود جادوگر آتشین درم ما آتش بونی و در فلک بر کش مسمی سخنان تازه جائز آنواش باز گشتی است دانی تو شر ربوی گفتن بر بند طرد از جاودانه عشق نل و خوبی دمن ا سولی شو نکته همچو سوسوی دیاجه کار نامه خویش در سانع نومی کهین ریز</p>	<p>هفتاب در آجمن فوری در پای سپهر سر نهادم پیوند نیسان بر من که رشوق کرد انگشت دل بود و دیده بارگی بود شگفتی چست ز شبنم ما از دل سسی بد مرد افکن در دم سخن فسون تازه در بند عشق سحر کشی است آید نه حرف عشق گفتن زین نکته بدان زمانه نوساز فسانه کهن را از دل نیکوان نگو کوی بنمای نوبک خانه خویش صد غمسه در دور سخن نيز</p>	<p>از نیکی هوس بران جان به بران بسوزان در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان</p>
--	---	--

این که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 این که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 این که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان

این که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 این که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان
 این که در آن روز جزای که در آن روز همه آسمان

درم شجای غیر و این سازان
 بجان تخته ناهین خمره کلان
 بنواز زبخی شهید این اسنان
 رسام ۱۲ تو که گرم آه اینک آ
 قبل برود که پستی لایه کویند
 گوگ نام سرد از تشیدی جنگ
 نام ساز و پهنی دست اینجا بود
 راستی آید و پهلوی دری ازنگ
 زبان غریبی تو که می آید زم
 یعنی نقصه بند بر آن سخن دست
 بزبان غریبی ازین هم آید
 از آن سرورست و تو ازین
 مندل آه برنگ نسوده جارت
 ازین سخن کسی بن تصدق نظر شو
 صندل آید و خاک سر جارت
 تناسب سو سیان جارت
 ایل اسلام چه سره اخاکه طور
 سیکو بند سلطان تبر که دیده آ
 چشم نشند پیاچم بود خاکه طور
 برود مانند تو تو تو تو تو تو
 پرونی و پسر گوئی و سر باز در کرد
 سر در دو چشمه از آن فاسه عشق جو
 قصه سخن بنوا سخن بازه نازک
 بنو چون ده چو چون سخن کلام
 خور از جلم سخن بدین چشمه نازک
 کران با باشد و قوله ننگ آه شاه
 بعدم سرور و تو و برود آه انتخاب

این سخن که در این کتاب
 درم شجای غیر و این سازان
 بجان تخته ناهین خمره کلان
 بنواز زبخی شهید این اسنان
 رسام ۱۲ تو که گرم آه اینک آ
 قبل برود که پستی لایه کویند
 گوگ نام سرد از تشیدی جنگ
 نام ساز و پهنی دست اینجا بود
 راستی آید و پهلوی دری ازنگ
 زبان غریبی تو که می آید زم
 یعنی نقصه بند بر آن سخن دست
 بزبان غریبی ازین هم آید
 از آن سرورست و تو ازین
 مندل آه برنگ نسوده جارت
 ازین سخن کسی بن تصدق نظر شو
 صندل آید و خاک سر جارت
 تناسب سو سیان جارت
 ایل اسلام چه سره اخاکه طور
 سیکو بند سلطان تبر که دیده آ
 چشم نشند پیاچم بود خاکه طور
 برود مانند تو تو تو تو تو تو
 پرونی و پسر گوئی و سر باز در کرد
 سر در دو چشمه از آن فاسه عشق جو
 قصه سخن بنوا سخن بازه نازک
 بنو چون ده چو چون سخن کلام
 خور از جلم سخن بدین چشمه نازک
 کران با باشد و قوله ننگ آه شاه
 بعدم سرور و تو و برود آه انتخاب

زین خط کس بر بنانه
 پیر زخمه که یز زخم برین ساز
 که ز نوای بندی آهنگ
 بر فارسین ازین معانی
 زین صندل نای بسوه بر
 خاک سرد بر بنو ایان
 از عقل شمع نقاب زرم
 دل خون کنه و جگر که از م
 از خانه نور دل کجاوم
 خیزد چو دم بدر و شانی
 گوئی بکیم لکاک سر باز
 هر سینه که پرورم بر بخوی
 هر لاله که گردش خون لال
 از ابرو دیده گل بارم

ز ناز بگردن زمانه
 تا قوس فلک کنم پر آواز
 در پهلوی دری ز غم جنگ
 ز آتش سده فارس بر فرورم
 آتش بسرم بار معانی
 پیشانی صبح را در هم رنگ
 سر ماید برم بر سره سیان
 بنگانه عاشقی کرم کرم
 تا ننگه عشق بر طراز م
 طوفان طوفان جگر کرم
 دریا جلدم به بیسمانی
 جوی میرم ز چشمه راز
 از آتش دل بشوش وی
 از دود و جگر برود هم خال
 وز خون سینه نشسته کارم

این سخن که در این کتاب
 درم شجای غیر و این سازان
 بجان تخته ناهین خمره کلان
 بنواز زبخی شهید این اسنان
 رسام ۱۲ تو که گرم آه اینک آ
 قبل برود که پستی لایه کویند
 گوگ نام سرد از تشیدی جنگ
 نام ساز و پهنی دست اینجا بود
 راستی آید و پهلوی دری ازنگ
 زبان غریبی تو که می آید زم
 یعنی نقصه بند بر آن سخن دست
 بزبان غریبی ازین هم آید
 از آن سرورست و تو ازین
 مندل آه برنگ نسوده جارت
 ازین سخن کسی بن تصدق نظر شو
 صندل آید و خاک سر جارت
 تناسب سو سیان جارت
 ایل اسلام چه سره اخاکه طور
 سیکو بند سلطان تبر که دیده آ
 چشم نشند پیاچم بود خاکه طور
 برود مانند تو تو تو تو تو تو
 پرونی و پسر گوئی و سر باز در کرد
 سر در دو چشمه از آن فاسه عشق جو
 قصه سخن بنوا سخن بازه نازک
 بنو چون ده چو چون سخن کلام
 خور از جلم سخن بدین چشمه نازک
 کران با باشد و قوله ننگ آه شاه
 بعدم سرور و تو و برود آه انتخاب

این سخن که در این کتاب
 درم شجای غیر و این سازان
 بجان تخته ناهین خمره کلان
 بنواز زبخی شهید این اسنان
 رسام ۱۲ تو که گرم آه اینک آ
 قبل برود که پستی لایه کویند
 گوگ نام سرد از تشیدی جنگ
 نام ساز و پهنی دست اینجا بود
 راستی آید و پهلوی دری ازنگ
 زبان غریبی تو که می آید زم
 یعنی نقصه بند بر آن سخن دست
 بزبان غریبی ازین هم آید
 از آن سرورست و تو ازین
 مندل آه برنگ نسوده جارت
 ازین سخن کسی بن تصدق نظر شو
 صندل آید و خاک سر جارت
 تناسب سو سیان جارت
 ایل اسلام چه سره اخاکه طور
 سیکو بند سلطان تبر که دیده آ
 چشم نشند پیاچم بود خاکه طور
 برود مانند تو تو تو تو تو تو
 پرونی و پسر گوئی و سر باز در کرد
 سر در دو چشمه از آن فاسه عشق جو
 قصه سخن بنوا سخن بازه نازک
 بنو چون ده چو چون سخن کلام
 خور از جلم سخن بدین چشمه نازک
 کران با باشد و قوله ننگ آه شاه
 بعدم سرور و تو و برود آه انتخاب

فایز... در این فتنه... عذر نیم انار... در این فتنه...

این که در این فتنه... این که در این فتنه... این که در این فتنه...

سکرات... نشود... بنظر نیاید... بوده باشد... بسازند... نویسد...

بهر که ستاید این صدرا
کین بخش معوه امنه طاس
شند فلک چین صدالی
دین طیل گران سبک انرا
گر بشکر بند باد و ادم
احسنت بر آید از می و جام
در پاکت شک سربست
یک لبی صد هزار مجنون
دارم خیال هیچ نامه
مانده میان لب گران
پردا که بو تران بر پای
ایند ساندش با می
رشاه گمزد دل نثاری
بندم بجازه کبج مجمل
این ده کشین برده و اه

بهر گوش تیر بد این غوارا
پس او امهر صدایاس
بس خاکه رفتن کس بر آلی
این مژه تهر است کبر انرا
آین نشه از ان یاد دارم
چون جرحه نشان شویم بر بام
این دل که ز ساقیان کتاب
تغشیت بزمانه متون
بر بند پای مرغ خانه
مگرفته هوای آسمانی
داعم که گسخت حرج فرمای
گر پای سحر شن امی
ما جان گذرانده دور کار کا
زین بهت رباط و جانل
نان لب که بر ارم از عمار

این که در این فتنه... این که در این فتنه... این که در این فتنه...

طعام... چهار نفر... نان... آن چاه...

این که در این فتنه... این که در این فتنه... این که در این فتنه...

باز که از این سخن گفتند که این سخن از کتب قدسیه است و هر که این سخن را بخواند در روز قیامت از عذاب رها خواهد شد

آنذیشه ام از شکست نیست
گو سار خسود خون ل تو
گو گوهر خود حرف بشناس
محلن مجاز به نام سخت
آید نه برین گریه شک
کرم بره آن دو کرم و را
گر نماند آنسوز دم ز خاقه
زین مرحله بار خویش بندم
هر چند که راه من دراز است
آنم که ستاره بار دارم
با او کفر و شتم آخری چند
این جای بعل کج با قوت
که عسبر بود هم مقابل
تا نقش غم خط قدم را
زیشان که ز موی نه دارم

و آنم که حسد در دست نیست
آتش چه کند باب با قوت
پیدا است که آس منفعت الیاس
کریجان مراد دل و بد بخت
زین سختی سپت پای برنگ
بیر کهن حرف نور را
همت کشد مزم نام ناقه
محل بر باط پیش بندم
مجازه جوان خدی با ساز
دوره سپهر کار دارم
بندم زبانه گوهری چند
کافر اختتام بسحر باروت
با چشم سوسنگران بابل
هر موقلی که نرم قسم را
صد سخته چو موی بانه دارم

و نام سندی حاسد آن کس خواهد بود
و قوی با قوت تهنیتش کرد و قول اگر
گوهر گوهر در دارد و خیره کائنات
و مینوی رفت بنور سبب اینجا سخن خود
الماس امداده پس ایستد اچه حال
که در روز خدائزاد با معنی نباشد
کار که من کرده کسی کرده و
تواند که در حرفت اچه زبانه معادل
من کرده بودم ایستهان ا
مفسارین مجاز خیال گویه آه سخن
بامرستگاری در خردن و کلاه
و قصه است اوست و قول که آه غام
کتابه زبانی مضمون یعنی اگر نند
سهمون آن ادر باز نامم و بخت
پیش تقی زور این حلا اشاره
نیل من رباط پیش کفر افسانه
اراده آن ادر با عمل ستعار از روح
و جانانه تن گریه دنیا چا بر سنگ اند
کتابه ادر کرسی اگر زنده نام شطرنج
تقدیرش متاثرین اکر راه سخن تیر
میرد آن شوم کلان آن گزشتند
بنزل پیش مقام کنم او ابر نسبت
به قول روز که یعنی سحر باروت بخت
کاین فوت یک قطره خون زین طلب
مهر گوهر ایشاد و مجرم که دل مرا
کاو به صد مجاز و بر او در حین اسیان
خون جگر می تراورده سخن گفتن که

این سخن را هر که بخواند در روز قیامت از عذاب رها خواهد شد
و این سخن از کتب قدسیه است و هر که این سخن را بخواند در روز قیامت از عذاب رها خواهد شد
و این سخن از کتب قدسیه است و هر که این سخن را بخواند در روز قیامت از عذاب رها خواهد شد
و این سخن از کتب قدسیه است و هر که این سخن را بخواند در روز قیامت از عذاب رها خواهد شد

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

عشق ازین من عشق بسزا
صد غوطه بخون هم کجاست
در آتش دل عشق ز باران
وانکه دم آتشین برآم
فی حرف که دشمنیهای خویش
بشیر و حریف عشق گویم
بر گوش زبان ز سر سلیمان
انگور در دم شکر بکلام
روغن نم آتش در روز
زین وق بجا شکان بیزن
هم شعله بخون دل در هم آید
بر نقطه هزار رنگ بر زو
کاشین تک عشق دانند
پرورده گرم و سرد عشق
خواهم که فروریزد کجاست

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین
در باغ عشق با جامه‌های رنگین

از آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که

اینجا همه آبروی محفل
 حرف شب عاشقان راز است
 اخگر همه زبیره است پروین
 شیرین بلای عشق نالان
 چون عشق سد با تشوین تاب
 حسن آمد و هر جهان صلا زد
 فی حسن فریب ناگمانی
 تا صید کند ولی بنا کاسم
 عشق است سر بسوگشاده
 آن هر روز شوق تا شکیبان
 و گاشتن این مهندهی کاخ
 دل با دل و تن تن به دوست
 این حسن به عشق شد گرفتار
 این شعله بپند گرم خیز است
 عشق عرب و عجم شنیدم

آب جگر است آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بس است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آه بختین کند تاب
 عشق آمد و صد در بر بلان زد
 فی عشق بلای آسمانی
 از نماز که بافت صد دام
 معشوق پیاله حسن با ده
 سرگرده برون یک کربان
 سر بر زده این گل یکشاخ
 آینه خسته چون و مغر و بگوست
 چون با ده شیشه نغمه با تار
 اینجا است که آفتاب خیز است
 از مهند بگویم آنچه دیدم

اینجا همه آبروی محفل
 حرف شب عاشقان راز است
 اخگر همه زبیره است پروین
 شیرین بلای عشق نالان
 چون عشق سد با تشوین تاب
 حسن آمد و هر جهان صلا زد
 فی حسن فریب ناگمانی
 تا صید کند ولی بنا کاسم
 عشق است سر بسوگشاده
 آن هر روز شوق تا شکیبان
 و گاشتن این مهندهی کاخ
 دل با دل و تن تن به دوست
 این حسن به عشق شد گرفتار
 این شعله بپند گرم خیز است
 عشق عرب و عجم شنیدم

و الفاظ شیر و عسل
 رعایت مناسب و در قول
 عشق است آه چون حسن
 پیاده تشبیه داده و معشوق را
 پیاله است و عشق را سالی
 سردار داده در قول
 آن حسد و آه بیخسته
 حسن و عشق حسد و که
 تا تشکیب از شوق انداز
 کجا پیدا شده اند مراد
 از بزرگی و گمانی و مهند
 کاخ عبارت از فلک و
 ایستاد در میان
 تفصیل اتحاد و اثبات
 آنست بطریق تشبیه
 به قول نقشی آه بر دیده
 کند بختن اعسنه از
 کلان و هم پیش
 چشم خندان
 به قول این بر کف آه
 عبارت از کمال
 صفت و اتحاد
 دل از کف یا ارشاد
 باعتبار سه نسخه
 به قول چاکله چاک بر روزگار
 کف از نام ساعدت
 زمانه و استوری حال آه
 از آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که

اینجا همه آبروی محفل
 حرف شب عاشقان راز است
 اخگر همه زبیره است پروین
 شیرین بلای عشق نالان
 چون عشق سد با تشوین تاب
 حسن آمد و هر جهان صلا زد
 فی حسن فریب ناگمانی
 تا صید کند ولی بنا کاسم
 عشق است سر بسوگشاده
 آن هر روز شوق تا شکیبان
 و گاشتن این مهندهی کاخ
 دل با دل و تن تن به دوست
 این حسن به عشق شد گرفتار
 این شعله بپند گرم خیز است
 عشق عرب و عجم شنیدم

اینجا همه آبروی محفل
 حرف شب عاشقان راز است
 اخگر همه زبیره است پروین
 شیرین بلای عشق نالان
 چون عشق سد با تشوین تاب
 حسن آمد و هر جهان صلا زد
 فی حسن فریب ناگمانی
 تا صید کند ولی بنا کاسم
 عشق است سر بسوگشاده
 آن هر روز شوق تا شکیبان
 و گاشتن این مهندهی کاخ
 دل با دل و تن تن به دوست
 این حسن به عشق شد گرفتار
 این شعله بپند گرم خیز است
 عشق عرب و عجم شنیدم

بند است هر عالم عشق
بی نقش و فاخط چیدن نیست
خالش همه ذره ذره مهر است
آن غمزه که چون سحر است
و آن هم که کاسارسی حبت
هر یک بروی سوزش است
هندی صنمان این خوی
دل دزدی می شان سر
زان عمره که در خدایم کرده
خونین نگهان کرده گوشان
کو عقل که رو بود را بد
چون تانکه بدل زندتاب
سخت بود روی ز با
هر گردش چشم در لریانی
هر جا که می ستارکے گرد

بند است هر عالم عشق
بی نقش و فاخط چیدن نیست
خالش همه ذره ذره مهر است
آن غمزه که چون سحر است
و آن هم که کاسارسی حبت
هر یک بروی سوزش است
هندی صنمان این خوی
دل دزدی می شان سر
زان عمره که در خدایم کرده
خونین نگهان کرده گوشان
کو عقل که رو بود را بد
چون تانکه بدل زندتاب
سخت بود روی ز با
هر گردش چشم در لریانی
هر جا که می ستارکے گرد

بند است هر عالم عشق
بی نقش و فاخط چیدن نیست
خالش همه ذره ذره مهر است
آن غمزه که چون سحر است
و آن هم که کاسارسی حبت
هر یک بروی سوزش است
هندی صنمان این خوی
دل دزدی می شان سر
زان عمره که در خدایم کرده
خونین نگهان کرده گوشان
کو عقل که رو بود را بد
چون تانکه بدل زندتاب
سخت بود روی ز با
هر گردش چشم در لریانی
هر جا که می ستارکے گرد

بند است هر عالم عشق
بی نقش و فاخط چیدن نیست
خالش همه ذره ذره مهر است
آن غمزه که چون سحر است
و آن هم که کاسارسی حبت
هر یک بروی سوزش است
هندی صنمان این خوی
دل دزدی می شان سر
زان عمره که در خدایم کرده
خونین نگهان کرده گوشان
کو عقل که رو بود را بد
چون تانکه بدل زندتاب
سخت بود روی ز با
هر گردش چشم در لریانی
هر جا که می ستارکے گرد

بند است هر عالم عشق
بی نقش و فاخط چیدن نیست
خالش همه ذره ذره مهر است
آن غمزه که چون سحر است
و آن هم که کاسارسی حبت
هر یک بروی سوزش است
هندی صنمان این خوی
دل دزدی می شان سر
زان عمره که در خدایم کرده
خونین نگهان کرده گوشان
کو عقل که رو بود را بد
چون تانکه بدل زندتاب
سخت بود روی ز با
هر گردش چشم در لریانی
هر جا که می ستارکے گرد

بند است هر عالم عشق
بی نقش و فاخط چیدن نیست
خالش همه ذره ذره مهر است
آن غمزه که چون سحر است
و آن هم که کاسارسی حبت
هر یک بروی سوزش است
هندی صنمان این خوی
دل دزدی می شان سر
زان عمره که در خدایم کرده
خونین نگهان کرده گوشان
کو عقل که رو بود را بد
چون تانکه بدل زندتاب
سخت بود روی ز با
هر گردش چشم در لریانی
هر جا که می ستارکے گرد

در عشق بیست و نه باب
باز بیست و نه باب
باز بیست و نه باب
باز بیست و نه باب

این پیش من به مجاز پاس
یک چرخه کیش به سستی او
و انگاه زینت بهت کردی
این عشق مگو که در رک پوست
عشقت به کانی نیازی
نی باک صلدت این ترانه
و شجر زیادیت این اوج
آن شعله که کشد تاراج
در یاست نمود عشق غوغا
دل رنگ پوی در زبایاب
عشقی بپذیر جاودا
چون خود شودت بنرم ساق
ای نشسته محو خشم شو
بیاضی این خروش خونی
از شعله عشق حسرتی نیست

عشقی که حقیقت شناس
تانیست شوی بهستی او
بشاید شوی پوست کردی
رایست نهفته تا در دوست
سلطان جفیفی و مجازی
عشقت که میزند ترانه
عشقت که تیرود این موج
عشقت که می نهد سترج
در یای کرانه نایدیدار
در بهر تدی هزار کردار
کوماذا که تو خود نسائی
بوشین بهت جیات باقی
وی قطره بر روی بجر کم شو
کاور در شورش درونی
هر شیشه درو خرفنی نیست

از کجاست که بیست و نه
از کجاست که بیست و نه
از کجاست که بیست و نه
از کجاست که بیست و نه

باز بیست و نه باب
باز بیست و نه باب
باز بیست و نه باب
باز بیست و نه باب

تو که یک بر عدل خبر بود
عشق جفیفی یعنی چون شارب
حقیقت خوری نیست کردی
لهو حقیقت من باقی باشد
تا تولد بجز ماد معنی به بود
بمعنی بهای دریا هم از جوش
عشقت مالادوی کوسر گشتی
شعله هم از دختس بجز بیست ناپیدا
کنار که در هر قدم بهار در طرد دارد
بوس که بهر باغبان از دست و
و شواره ای به تولد در عشق آه
بمعنی فسیفی بیاضی کز این
حسین کلان عشق این از سوز
دل نوبان آورد یک گرمی
از شعله عشق است در محبت
کند آن گشت تا در محبت
جوان عمر خود کفان
تو عشق است یعنی هر عشق
عشق است که عشق بیگارم
و دام عاشقی بنرم
دیگر آه آن دو سه است
اشاره به بل و دمن
تو در ستم سه نخواستگان
دست کلام کردن تو کبیر بزرگ
دست من تیرا که کبر گفتن
آغاز سخن از ذکر پادشاه که

مد قول آید بهیچ چون عشق که محفل
 است بادشاه که جمله سازد
 هرگاه برزوبه ضعیف مهربانی و
 نوازش کند مرغ خاکلی را نشاند
 کرد ای دل را بقریبه اعلی بیاند
 به قول بهیچ بعضی بسیار سلطین
 و چنان که با بختک بسکه نشسته
 و گدازد که شان با جا به برسد
 چون عاشق شدت با خاک برآ
 شد و فال بر زبخت به قول
 حسن آید یعنی حسن معشوق حقیقی
 از هرگز و ریش تو نمایان آ
 و خوشبختی بهیچت مابان و تو
 عاشق مجازی اند تو که از
 آه مراد از سابقان یا
 محبوب باشد که غنای حسن
 مجازی آید حسن یعنی خوشبختی
 دست میگرداند یاد شد آن
 که از دل خود بیخ حجت آبی
 میرساند یعنی تعظیم آنرا کون
 ایت ترا کنگر به نود آنا
 تبلیغ بقول بزرگی با مجاز قناره
 الحقیقه یعنی مجاز نزل
 صفت در روح مبینی
 واسطه در میان
 دو چیز در ده ۱۲

این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر
 این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر
 این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر
 این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر

<p> این عشق که هست بخوار خویش آید چون با توان نوازی بش تحت نشین بهفت خرگاه چون شعله حسن بر زوشت حسن از جهان کس پیچند نورشید بصبح جاودان فاش آرمی چو دهی نظاره از تک با سن بکن راز دستنی راهیت بهر قدم نظر گاه چون چشم موس گنی نظر دوز عیانت راستی لب لب با ایست بصد بلند استی این آب نبود آتش انگینر مانی و سنی در و کعب گر یکد مولی از خود آگاه </p>	<p> ان شاه شناسد و نه در روش که کج شک پر دوش با بازی گز کرد ستاره رخت بر ماه خاک بر عشق شد تحت و اندر گز ریشات مروه بند نو عاشق شام همچو خاش بر شیشه ساقیان آهن سنگ اشیا نشین وقت مستی پامی موه لغت اندرین آه از هر موه راستی پاموز و اند کجش تهلیت قالب بان پامی لغت دست راستی از باد موس تو کردش تر جز خاک درین سبب نکند بشدار که آرد است راه </p>
---	--

این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر
 این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر
 این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر
 این از عین است بر سر
 در عین عین است بر سر

در عشق حقیقت و انان
یا چه عشق حقیقت با جو انان

عشق حقیقت با جو انان
یا چه عشق حقیقت با جو انان

زین پیش نه بجز از پاس
یک عمر کیش به سستی او
و انگاه از نیست بهت کردی
این عشق گو که در رک پوست
عشقت بکلی نیازی
نی باک صلاست این ترانه
در سحر ز یاد نیست این اوج
آن شعله که کشد تاراج
در یاست نمود عشق خوشخوار
دل رنگ پوی در زیاب
عشقی بپذیر جاودا یعنی
چون خود شودت بنرم ساقی
ای نشسته محو خم شو
فیاضی این خروش خونی
از شعله عشق حسد تقی است

عشقی که حقیقت بشناس
تا نیست شوی بهستی او
بیشار شوی پوست کردی
رایست نهفته تا در دوست
سلطان حقیقی و مجازی
عشقت که میزند ترانه
عشقت که تیر او این موج
عشقت که می نهد سرتاج
در یای کرانه ناپیدار
در بهت می هزار کرد آ
کو ماند اگر تو خود نسائی
بویش بهت جیات باقی
وی قطره بر روی بجرم شو
کاورد در شورش درونی
در شیشه درو خرقی نیست

عشق حقیقت با جو انان
یا چه عشق حقیقت با جو انان

تا تو که یک جز عدو خیر او با ج طوط
عشق حقیقی معنی چون تلاب
حقیقت خوری نیست کردی بسب
همه حقیقت این باقی با عدو شعله
یا تولد در سحره ماد معنی پرورد مهو
عشق حقیقی در با هم از جوشش
عشقت با لادوی و سستی
شعله هم از و عشق بجز نیست نباید
کنار که در هر قدم هزار در راه دارد
بس که هر بافتن از دست و
دشوار است تولد عشق آه
بسی فیضی فیاضی که این
حسنین کلمات عشق بیزار سوز
دل زبان آور یک گرمی
از شعله عشق است در محبت
کنه آن گفت نادرجیب و
جان عمر خود کلانه
تو عشق است معنی عشق
عشق است که عشق بیگام
و دم عاشقی بنرم
و کراه آن دو سست
اشاره بل اودن
نور ستم آه سه سخا عاغا
وقف کلام کردن تو کبر بزرگ
هشتن نیز آه که گفتن بیج
آغاز سخن از کرمات شاه کفر

عشق حقیقت با جو انان
یا چه عشق حقیقت با جو انان

بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد

پیشتره هوا به پسرین و هم
صدید شباب در شتابش
در جلوه کرده بباد داده
برسته صیاب تبار کا گل
هم در دم او کرده بهاری
بر لاله پییده همچو سردی
در گرمی جو خیز کردی
بر باد ز برق نعل سستی
اوشاه سو آدولت و بخت
در پرده حسن عشق بازش
سپین خمی شکفته رخسار
در حق لب سیری یگانه
حسنی و بهار دلفریبی
بسیی بت پست پستی
ناموس چشم دیده بمخواب

بلی کرده صبا با اینک سسم
صد باد بهار در کاشش
وز پویه کرده ردل کشاوه
به بسته بلاله شمش بل
هم کامل زوش زاری
از گو که کشته چون روی
آتش ریم تنه کردی
بر خاتم نه کنین گفتگویی
زیر قد شکل کاب یاخت
صدناز نهفته در نیازش
وز نعل و کوه کشیده ز نار
در عشق پییدی فسانه
عشقی و جهان ناخکیبی
صد تکرده زیر هر نگاه
ز نار زلف کرده هم تاب

بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد
بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد
بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد
بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد
بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد

آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد

در گرم روی ای بزم
دوی و خیز کردن و
اخش عبارت از تری
و سیم به اینک شکام
دیدن اسپ نمودار کرد
یعنی از ماورین تری
او زیاد میگشت آنگ
توله بر باد چو تری
روانی باد درین سر
لنبا اسپ باد نعل اورا
برقی بسته ای آن اسپ
گو یا باده که از برق
نعل داشت باور رشم
هم گشته از تری
حاکم بقدر کردن آن
ش قوله اجراج بر لبه
نعل از نجام جمل اغا
کرده نیمی نعل یا تخت
سوار میشدی با بر
ش قوله ناتوسه
در میره کلان کینه
شکام عبادت از نزد
باشتم تباشی دارد
و بخواب جفت مغا
یعنی ناموس ز تار را
باشتم زلف جود
دیدنش آن عبادت
او را بیاورد
و با تری
در تری
و تری
و تری
و تری
و تری
و تری
و تری
و تری
و تری
و تری

بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد
بیاورد آن کس را که در آنجا است
تا آنکه برسد به آنجا که خواهد

گنجینه کمالی در کتب کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی

تا آنکه چون گواره
 بسیار بلیدن گرفت حسن
 در کمال یافت
 مد فال از رنگ گل
 به جاش از کادرا
 تیکو و اینورده فکر کرد
 به غلابی بر غلاب
 نه فلک حق او شد و عشر
 بزعلج که در لادن نخل
 امروزه که تو استانه آه
 بر تخت پادشاهی تخت جا
 نه قوه انور بیسی علیع ابور
 بود در علوتان در ایام
 شایسته شاه تورک
 شاد و شایسته جهان تخت
 میوه پس ازین هسته
 به شیار غفلت نرزا
 بوده نه در نه آسمان
 دم صفت پندوران
 در چشم و چهار رنگ
 بسرید انور بیسی
 ظهور صامت که نام
 است در سیرت تار
 بوم بجا و زمان
 سوره سید با بود
 در کمال

ازین کتب کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی

<p>آن صبح که با نشاط و مساز کرده ستاره زیب همدش از پرورش و ستاره بالید حین حین نهالش صنع ازل چنانچه افانی گردید دست بر و کاش در صبح بجزار نو جوانی بر خواهش مهره نشاطش ستاره بچویش خرامی تخت اختر سهر ووش بدوش گلش رنگ نظر روان تر بر افسردگی جو اسنے شاداب خیت کاسکاری شایه جوانی اندوستیت خوش نگه مان فراخ دست</p>	<p>از منچه بر آمد آن گل ناز بستن گنکاره به عهدش گل کرد به پرورش نظاره گرفت جهان جهان جالبش او رنگ نگاه کامرانی نه قرعه آسمان بنامش شد بهر تختش از خوانی منصور نشست بر ساطش نعلین پای کرده ارتخت شایه بچویش هم خوش طالع ز جوایش جوان تر گرفت جهان بگل تاسنے سرت سجام پوشاری کاش فلک سیر سیت بشار بود درین دست</p>
--	--

گنجینه کمالی در کتب کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی
 کتب کمالی در گنجینه کمالی

باز آنکه در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار زیاده است که در این کتاب نیاید

تذکره حکایات و بیخبرانی

از صندل تر کشید و غار	گلگون ز حسن کرد تاز
صد نعمه به ساز پرودا	صد نکته نگار کرده او
پرسید ز سرگذشت شاهان	برده شده نقش کجکامان
با این همه غار و ناز یعنی	با این همه پاس شتر کینی
عشق از گویش زبانه میزد	چشمش در صد فسانه میزد
سیدت حدیث عشق در گوش	میشد ز فسون عشق در گوش
می بست عاشقان شاهانها	میخواند عشق داستانها
برگشت بزمه شکر بار	میگرد در و نداشت خاک بار
برگشت بحکایت جگر تاب	بیرخت بمنز صبر سیلاب
می بود دلش بهرم وزیر	از نغمه حسن چاشنی گیر
بر روی ز شکر نامی عشق	شیرین شوق تلخکامی عشق
دانم که فلک بگردش تیز	دوری ز زین چنین بخیر
بیزنگ قضای روزگاری	بند و کف جهان نگاری
و در آن فلک کند قرانها	کز پرده بر آید این مانها
از آنکه ازین مان نشانیست	گو ناز بر ده که خوش زبانیست

تذکره حکایات و بیخبرانی
 در بیان حکایات و بیخبرانی
 که در این کتاب مذکور است
 از کلمات و عبارات بسیار زیاده است
 که در این کتاب نیاید

مش زبان بود فاضل
 قوله بر کس از کس
 گوید و چون از عشق
 سست ز لاله بر یک سبب
 میگردد پس از خاک
 از سوسن است
 او سبب ز کجاست
 تا از گنده سازد
 داخل و از کس بسیار
 آویزی چون عشق
 بود جملش عشق
 توله رنگ یعنی
 تصور می آید
 برکت غلام نقش
 در آسمان کند
 میشود است
 بر وزن زهره
 این مخصوص
 در بر کرد
 جان از او
 چشم بر خور
 سبب اول از
 بالای کا
 رنگیانی
 بود که
 قوله بی
 خوب می
 بر کس

تذکره حکایات و بیخبرانی
 در بیان حکایات و بیخبرانی
 که در این کتاب مذکور است
 از کلمات و عبارات بسیار زیاده است
 که در این کتاب نیاید

کرمی زلف بر سیده
پیش پیش بنگار
شود هفت تریلی
عمده محیط بعضی احاطه
کنند و عیارت از
دریاینگه گرد عالم است
دیای عمر کلیدی
بیه قول آن شب
کلف فحشین سیاهی
که در جرم ماه است یعنی
در آن شب که تاریک
شمارع بود عالم
سیاه مثل کلف مینود
هتول بل آه درونه
بغنی دل از بخت ارسا
در چشم خواب تلخی
انقاد یعنی اضطرابی
پروانه دور دل خیالی
رو نمود در سینه خلتی
پروانه مگر معلوم نشد
که باعث این سوزی
کیست با سله قول از
آتش آه دنگ عیارت
از دل سپردن افتاد
بسی صبر و ار بر باو
بیه قول و انعام سیاهی
کرمی ظاهر شدن

این در وی چون که در خانه افتاد
این برده در وی پرده از
این برده که ام در زنده دور
از دوری که در سیاهی
چون که در سیاهی
از دوری که در سیاهی
این در وی چون که در خانه افتاد
این برده در وی پرده از
این برده که ام در زنده دور
از دوری که در سیاهی
چون که در سیاهی
از دوری که در سیاهی

باشند به بهت پرده تنگ
بس بر بلا بعد گنگا پوی
پوینده هنوز خفته در راه
ایخت شعب در مانه
ناگاه غشی بهم بر آمد
نی غم که محیط عمر گاهی
میگردیدند گاه مستی
اشب که چو داغ نویسه نو
نیل است رو که جگر ناب
ناله گل بخت نارس افتاد
گردش ره ملال بخارست
در یافت چشم خود غباری
الکته که کرد اسن گبست
در جیب گلشن این حرکت
اش که سفت خانه در زد

آگاه رغنمای نه چنگ
آرد زمین آسمان می
کاکاه شود درونه ناگاه
فحشی عجب از طلسم خانه
تاریک شبی ز دور آمد
نی شب که جهان جهان سیاهی
چون لطف بان رازوستی
عالم چو کلف بحر مده بود
چشمش چو ستاره بود بخواب
در دیده خواب خوش افتاد
در خانه دل خیال بر خاست
در سینه نهفته خار خاری
دین عین ز خار گلشن گبست
وز زخم دوش که این حرکت
بون فتنه زد اسن که سر زد

کرمی زلف بر سیده
پیش پیش بنگار
شود هفت تریلی
عمده محیط بعضی احاطه
کنند و عیارت از
دریاینگه گرد عالم است
دیای عمر کلیدی
بیه قول آن شب
کلف فحشین سیاهی
که در جرم ماه است یعنی
در آن شب که تاریک
شمارع بود عالم
سیاه مثل کلف مینود
هتول بل آه درونه
بغنی دل از بخت ارسا
در چشم خواب تلخی
انقاد یعنی اضطرابی
پروانه دور دل خیالی
رو نمود در سینه خلتی
پروانه مگر معلوم نشد
که باعث این سوزی
کیست با سله قول از
آتش آه دنگ عیارت
از دل سپردن افتاد
بسی صبر و ار بر باو
بیه قول و انعام سیاهی
کرمی ظاهر شدن

کرمی زلف بر سیده
پیش پیش بنگار
شود هفت تریلی
عمده محیط بعضی احاطه
کنند و عیارت از
دریاینگه گرد عالم است
دیای عمر کلیدی
بیه قول آن شب
کلف فحشین سیاهی
که در جرم ماه است یعنی
در آن شب که تاریک
شمارع بود عالم
سیاه مثل کلف مینود
هتول بل آه درونه
بغنی دل از بخت ارسا
در چشم خواب تلخی
انقاد یعنی اضطرابی
پروانه دور دل خیالی
رو نمود در سینه خلتی
پروانه مگر معلوم نشد
که باعث این سوزی
کیست با سله قول از
آتش آه دنگ عیارت
از دل سپردن افتاد
بسی صبر و ار بر باو
بیه قول و انعام سیاهی
کرمی ظاهر شدن

بازم که در کمال کمالی با او بود
تا در آن کمال کمالی با او بود

بعضی سخن در موب سواران
خاصی که با امیر نشینند و سوار
شوند در پاش نزهت و در سر که
پیش پیش باد شامان رند
تا مردم از آمدن شاه آنگاه
گرویده کناره کنده ۱۲ بقه قوله
خوین او با خون برای است
متضمن نمی باشد علی است ای
خون کشته و بیای فاعلی می
نون در قافیه زبونی بسته اند
و کدام استقام استخاری در
برد و مصالح و چاوش هر دو
و او بیگ و او می نصیب ۱۲
عقوله این خالصی برین
چشم و پریشانی دل نیست
که بر خاستن دو علامت است
آتش باشد یعنی او را در مخرج
بعده شده بود اگر در اینجا
و یکبارگی گریل سر زده
نشانه های آن از این ظاهر
شدن گرفت ۱۲ بقه قوله
عشق او می چون عشق در
کجاوه دل شست دارو
سیر ۱۲ بقه قوله می
چنانچه از ماندن و او نبوده
چنان سخن بکشد همچین
تا ساید و در خط است
که در کمال کمالی با او بود

بازم که در کمال کمالی با او بود
تا در آن کمال کمالی با او بود

آن کیست که در درون
این باور در این که بر خاست
دائم رسپا و عشق کردیت
این و شنیده کردید که خراست
خوبین علم که ام شاه است
از سوز که این شلره بر خاست
این عشق که بود و به جانم
این مرغ که می بر درین بام
این صادر از پست کویان
با این پیام دشمنه کیست
آتش که ز جان این شین است
این عشق دل چوبت کمل
این عشق اثر از کجاست
جوش جگر من از کجا است
نسخ قبالتش از زمانه

بکشت هر را بکسند
وین و در کهن که بر خاست
انگیز جل که از درویش
از سوز عشق دور است
چاوش که ام با کجاست
وز راه که این عبار بر خاست
در چیده شرر بر پرینام
وین بوسه که سدید پیغام
از جلوه کیست ده کویان
خونخوار کجا شده کیست
و در از این شعله بین خاست
فی گام شمار و دونه نزل
کنیز هر که در کشیم بلا خاست
در بنش که چه خطراست
در سینه با نده پنبه دانه

بازم که در کمال کمالی با او بود
تا در آن کمال کمالی با او بود

بازم که در کمال کمالی با او بود
تا در آن کمال کمالی با او بود

مایه بود از کرب که آتش اوان
 بر دوازده کردن یعنی ناله
 از کرب تا زنگی پیدا و از ناله
 شعله یاد و شستی می بخشد
 ای چنان ناله پر تاب بگرد
 که گویند با شش شعله داده
 او سست و با شعله بود با خود
 اجل با خفاقت نشبم یعنی قصه
 از موت میگفت چنانچه با خود
 میگوند و جان را نشان
 مرگ میداد و ۱۲ کلمه قوله
 دستور بسنی صاحب سینه
 دطافت در عسرف
 لقب و زبرد حل و عقد
 هر دو بفتح بی معنی
 کشاد و بستن مراد
 از آن تخطام هر سنین
 عمل ماست کار اشاره
 باینکه زبردین بود
 ۱۲ کلمه قوله که خود آه
 بی معنی اگر بر سیر کار
 غلبه افتاده چرا
 سر خود را در و
 بسیدی
 ۱۲

این نظری است بر این که
 که در هر دو کلمه
 این نظری است بر این که
 که در هر دو کلمه
 این نظری است بر این که
 که در هر دو کلمه

کاین شعله و سید در بهارم
 کاین فتنه شکفت در زخم
 دوران فلک چو فتنه خیز است
 بیا که جگر بجشاسه
 و ز ناله شعله تاب بیداد
 از مرگ سجان فشار بیگفت
 شد خواب دیده پس اموش
 لی تابی مرغ نو گرفتار

بس گل شکفتند در ز کارم
 عمریت بخت خوشه طبعم
 اسال که بخت در سبزه است
 ای کوکب بخت مو ختم و آ
 از کرب به ناله اب بیداد
 با خواب اجل فساد بیگفت
 از آنکه شاین فساد در گوش
 خون کرد در دهنهای نگار

تدبیر وزیر در شناخت سخن
 بر داری اندمان سخن شرح حسن و من
 که آشوب خشم و شماره و اسید
 ز مانده بود

خونین روان نقش تقدیر
 کربس گمزل بکانه شفت
 طوفان بلا جوش بر رخا
 دستور که رسنین عمل بود
 گردن بویک شعله کسره
 ز شفتن او زمانه شفت
 در عقل چون خردش رخا
 در باجه اصل عقد ل بود

این نظری است بر این که
 که در هر دو کلمه
 این نظری است بر این که
 که در هر دو کلمه

قصه زینب و زینب

<p> اماوه عشق شد مرا پیش زین تفنگ در شیه یافت پش معیوشده زارین طلب گن با عشق شکفتان بارخوانی دستور جهان سخر که شاه خود را بسر ستر رفن زد گای آینه زمانه روی دانه که طبع نکند پرواز زیاست جهان ابرو گیت گردی که حجت باد شاهی است ابری ترین ساه پر خاشاک زین ابری خسته ایگانرا شادی جهان بغم برآمد را ند که خسی چشم شکایت زین و که بوی شاه اتابی </p>	<p> بشاک بکوش در علاس افزوده به نعل اضطرابش غبار لبش بکارت کن صفت اشکش تباروانی آمد بدل غم جو خرقه لزان لزان رنگین بروند جبهان بتاروت اشوب غمیت بر نو انداز کردی مر ساد بر سر برت پیشانی ماه را ساه بیست کرسینه برق آه بر خاشاک طوفان بلاست آسانرا بیرون درون بجه بر آمد در دیده من جهان آسیا در صحن مانه اضطرابی </p>
---	--

قصه زینب و زینب

قصه زینب و زینب
که فراتر از حد با بیست و دو
افزود و نام در آن مختلف اند
ویای بارخوانی زمار دایه
بجهول تکیه بیاد مدتی است
تو که کهنه آن خرقه ز غم جو
نور گاه صفت دل با صد رو
ای خیمه غم شده بود و خرقه
مخفف خرقه گاه بلا سکه تو را خود را
ای نیمی اوله انواع اقسام گنگو
بمان برادر ترکیب نموده باب
کلام آمده را ختمی سلامت
در وی شاه را آن زمانه از آن
برگفت که طبعی روی شایان
می بیند که خود در پیشانی راه
یعنی بگازان عالم سرد و دیا گم
باو هم از برج اند بهت جنایه
ایات خنده خنده بیخیمی است که
یک سیاه ابر بر او غم بر خاست
برقی بهم که در و از آن نم ابر
بیاد شاه بسید آسمان چو طوفان
بلافاصله تو را خمان آه
یعنی دستور است که حال سلطنت
از قصاصان بارگاه غمی می شد
حضرت چرا خفا می کنند
ش تو را این حقیقت آدمی

این سخن از نام مرگ در دل
 تو تراسی بدیدار معلوم کن که
 در تبرها نیست تو چه پسته مالا
 بیگانه تو بدیدار است که
 یک آشنایه رفان دور و جبار
 از چشم و گوش بیگانه تو بدیدار
 آن زبان و اون جفت و اون
 که او ای البرهان و اینجا بی نصبت
 سخن در آن است یعنی بیکی از
 نداری به حکم می کرد که شاید زیاد
 کسی این غنچه و اشودنی از زبان
 او نماند بر آید که موجب سلی باشد
 آهسته تو در گذشته یعنی بسیار
 قصه های در میان گفتند که بعد از آن
 غم و غمی هم نیاید چو چای جوان
 اینی از آن سلیکی از دور و دنیا باد
 حاصل نشود بلکه تو در افسانه
 او یعنی قصه در دفتر عالم فرج
 دل است دیده را شری می دهد
 لیکن برای دانا که نصیحت
 بدهد نکته دانا قصه از زبان
 حیوانات است از دوی زبان
 زبان را در هر حیوان غیر طوطی
 و زبان اینجا عمارت از لطف
 به مقصود گوشت نکته در افسانه
 بهایم طوطی زشتن محض نپرد
 فصاحت و آگاهی انسان

آشنایان از زبان خود با زبان
 آشنایان از زبان خود با زبان
 آشنایان از زبان خود با زبان
 آشنایان از زبان خود با زبان

این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان

این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان

این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان

<p> از غم بر او شاوشین نقش ز کسان با زبان صبری بکین انتظار کافه بلف تو در نایاب بر نقش او در ز حسد هم چشم روانه کرد هم گوش بر روی گمانه این دور باز که در بر آورد می چند نوز غیر نهفته را از پر سبد کین غنچه شاید از نسبی در وضع ملال چاره جوی بیگفت خانه در فسانه به خواند خطی پیش بینی مرکان ببنودگی تشنه اینجا چه کند فسانه پر داز </p>	<p> بر خرد و سخت داد نشین پرواز ز چشم سیربان در صید که چنین شکاری سیدار سری فرو بگرداب یکنه بگردش که در شرع شتاق شست دست در پیش یله شد درین ششمن راز روزی طلبید محرمی چند از جوش رونه باز پرسید شیدا در زمان بپزند می کردند صد فسانه کوئی هر کسین بان جاودانه بر روی وری بدل نشینی شستند بسی فسانه پیوند دل در گره غم و نظر باز </p>
--	--

این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان
 این سخن از زبان خود با زبان